

معلمان پرستار هستند

کارول آن تامپلسون
ترجمه: حبیب یوسفزاده



با مدرسه قبلی ام فرق‌های زیادی داشت و من نمی‌توانستم خودم را با آن وفق دهم. خیلی هم خجالتی بودم. معلم‌ها آدم‌های خوبی بودند و خوب درس می‌دادند. اما هر از چندگاه، یکی از معلم‌ها چیزهایی درباره‌ام به مادرم می‌گفت و پند و اندرزها در سر میز شام پی‌گیری می‌شد. متنفر بودم از این که مراقبم بودند و درباره‌ام صحبت می‌کردند. به طور کینه‌ورزانه‌ای عهد کرده بودم تحت هیچ شرایطی معلم نشوم. در دانشگاه از درس‌های «تعلیم و تربیت» نمره‌های خوبی نگرفتم. بعد از دانشگاه، با این که مدتی به متر کردن خیابان‌ها مشغول بودم، اما به معلمی فکر نمی‌کردم تا این که یک روز احساس کردم صبح‌ها در خانه ماندن کسل‌کننده است. موقع ناهار صفحه‌ی نیازمندی‌های روزنامه را ورق می‌زدم. دیدم در شهر کی که یک ساعت از محل ما فاصله داشت و من چیزی درباره‌اش نشنیده بودم، معلم نیاز دارند.

بعد از ظهر رفتم دنبالش و از دوشنبه بعد شروع کردم به تدریس. وارد کلاس که شدم، واقعاً نمی‌دانستم چه کار کنم. موضوع را خیلی دست کم گرفته بودم. می‌خواستم تا آخر سال را در آن مدرسه کوچک بگذرانم و سر فرصت یک شغل «واقعی» پیدا کنم.

حالا چهل سال از آن زمان می‌گذرد و من در تمام این مدت، به کاری غیر از معلمی تمایل نداشته‌ام. هر طور بود، در شغلم پیشرفت کردم - همان‌طور که شروع کرده بودم - اما همه چیز بر حسب اتفاق پیش رفت نه از روی برنامه‌ای حساب شده.

حالا تدریس را شغل مناسبی برای خودم می‌دانم. کار من ایجاد رضایت در شاگردان است و غالباً به خاطر این کارم احساس غرور می‌کنم. از تجربه‌های موفق و ناموفق خودم چیزهای زیادی درباره‌ی تدریس خوب و با کیفیت یاد گرفته‌ام. همین‌طور از تماشای معلم‌هایی که عالی تدریس می‌کرده‌اند، خیلی الهام گرفته‌ام. در این‌جا از تمام عواملی

هیچ وقت نمی‌خواستم معلم شوم. مادرم معلم بود؛ از آن معلم‌های قوی. در اوایل نوجوانی، به مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کرد، رفتم. برایم سال ملال‌انگیزی بود. من شاگرد تازه وارد کلاس‌مان بودم. تازه به این شهر آمده بودیم. برای کلاس ششم قدم خیلی دراز بود. این مدرسه

که تدریس مؤثر را شکل می‌دهند، چند نکته را که به نظرم اساسی ترند، یادآور شده‌ام.

جایگاه مناسب خود را بیابید

هر معلم تازه کاری به دنبال جایی است که بتواند بی‌محایا تلاش و کشف کند. در سه سال اول، به عنوان معلمی ناخواسسته، هر سال در محیط متفاوتی درس می‌دادم و در هر کدام مطالب فراوانی می‌آموختم. دو تا از این مدرسه‌ها محیط مسمومی داشتند؛ اما سومی خوب بود. از تدریس در هیچ‌کدام پشیمان نیستم. اگر اوایل خدمت من مدتی طولانی در یک مدرسه می‌ماندم، هرگز معلم خوبی نمی‌شدم.

چهارمین مدرسه‌ای که در آن درس دادم، کاملاً دل‌خواه من و نسبتاً کوچک بود. در مدرسه‌های بزرگ‌تر گم می‌شدم و به چشم نمی‌آمدم. وقتی تدریس در آن‌جا را شروع کردم، مسئولان مدرسه برنامه آموزشی ساده و انتظارات کمی داشتند. از این نظر نیز برایم مناسب بود. در مدرسه‌ای خیلی پیشرفته، ممکن بود احساس ناکامی کنم. مدیر ناحیه غالباً از ایده‌های جدید استقبال می‌کرد. به این ترتیب، جای مناسبی برای تدریس خلاق بود.

طی سال‌ها، آن منطقه، ناحیه آموزش و پرورش، مدرسه و خود من، به طور هماهنگ رشد می‌کردیم و متحول می‌شدیم. این باعث شد در طول بیست سال، همیشه با موقعیت‌های تازه و چالش‌برانگیز مواجه باشم. ترک آن‌جا برایم دشوار بود و خیلی دلم می‌خواست در جایی که موجب رشد من شده بود، به تدریس ادامه دهم. اما وقتی مدیر ناحیه به طور تصادفی عوض شد، فرصتی پیش آمد تا به عنوان عضو هیئت علمی دانشگاه، مشغول کار شوم. به کار در دانشگاه حتی فکر هم نمی‌کردم. اما وقتی دیدم مدیر جدید ناحیه دید مثبتی نسبت به من ندارد و ماندن بیشتر می‌تواند به جای رشد، موجب فرسایش من شود، پیشنهاد دانشگاه را قبول کردم. در آن زمان نمی‌توانستم افکارم را جمع‌وجور کنم. اما حالا به این نتیجه رسیده‌ام: «جایی که تدریس می‌کنیم، ماهیت ما را شکل می‌دهد. اگر با ما مثل انسان و مثل معلم رفتار نکنند، فرسوده می‌شویم. در تدریس و زندگی اگر رشد نکنیم، باخته‌ایم. بنابراین، مدرسه، ناحیه و شهری که در آن درس می‌دهیم، باید شرایط مطلوب را برای ارتقای شغلی و شخصیتی ما داشته باشد.

معلمی را یک دعوت فرض کنید

داشتن شغل برای کسب درآمد لازم است و همه مشاغل سالم محترم‌اند. اما شغلی که ما را فرامی‌خواند، چیز دیگری است.

چنین شغلی ما را به تحرک وامی‌دارد تا بیش از آن چه تصور می‌کرده‌ایم، باشیم و قابلیت‌هایی از خود بروز دهیم که از آن‌ها غافل بوده‌ایم. حس فراخوانده شدن ما را برمی‌انگیزد که افراد را با شکیبایی و به نحوی عمیق تحت تأثیر قرار دهیم.

روزی از دو پرستار که کار سختی در بیمارستان داشتند، پرسیدم چرا به چنین کاری تن داده‌اند؟ اولی گفت: «چون این‌جا که هستم بیشترین احساس سرزندگی را دارم». و دومی جواب داد: «چون می‌توانم به آدم‌های رنجور امید بدهم و وقتی غیر از امید چیزی برایشان نمانده، با آنان هم‌دلی کنم».

خیلی جالب بود که هیچ‌کدام به کارهای درمانی که انجام می‌دادند یا وظایف روزمره خود، اشاره‌ای نکردند. ظاهراً این‌ها اساس موفقیت شغلی آن‌ها بود. اما برای این دو نفر، دانش و مهارت شغلی، اصل نبود، بلکه وسیله‌ای بود در خدمت هدفی بزرگ‌تر.

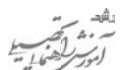
معلم‌های بزرگ مثل آن پرستارها هستند. احساس می‌کنند فراخوانده شده‌اند تا جان کودکان را به معرفت پیوند دهند. درک می‌کنند که مروج خرد جمعی بشری هستند؛ خردی که در قالب نظام تعلیم و تربیت به کودکان القامی شود تا از زندگی خود بهره بیشتری ببرند. به مفاهیم و فراگیرندگان آن‌ها نگاهی احترام‌آمیز دارند و استعدادها را شکوفا می‌کنند. هم‌چنین با تدریس پویا و ثمربخش خود، شأن درس و شاگرد را بالا می‌برند.

بدانید که نمی‌دانید

معلمان خوب هرگز دچار توهم استغنا نمی‌شوند. بهترین معلمانی که سراغ دارم، آن‌هایی هستند که متواضعانه به دنبال یادگیری بیشترند. هیچ وقت بر طبل «دانایی» نمی‌کوبند. معلمان خوب هر روز در پی آن هستند که قابلیت خود را برای کاوش در عمق وجود شاگردان ارتقا و دیدگاه‌های آموزشی‌شان را گسترش دهند. می‌دانند که هر چه زندگی شاگردان را غنی‌تر کنند، بر غنای خودشان نیز افزوده می‌شود. این معلمان همیشه فرصت‌های پیشرفت حرفه‌ای را رصد می‌کنند. همواره درباره تعلیم و تربیت مطالعه می‌کنند. وقتی ناحیه یا مدرسه نیازهای آموزشی آن‌ها را برآورده نسازد، خودشان دست به کار می‌شوند و مهارت حرفه‌ای خود را افزایش می‌دهند. دو سال قبل که کارگاه آموزشی چند روزه‌ای برپا کرده بودم، آقای مسن در کلاس نظرم را جلب کرد. سؤال‌هایش جالب بود و نشان می‌داد ایده‌های زیادی در سر دارد. زنگ تفریح برای سؤال دیگری نزد من آمد. بین صحبت‌ها اشاره کرد که پس از چهل سال تدریس در مدرسه، به زودی بازنشسته خواهد شد. اولین واکنش من

اگر اوایل خدمت من مدتی طولانی در یک مدرسه می‌ماندم، هرگز معلم خوبی نمی‌شدم

پیرمرد گفت: با خودم عهد کرده‌ام تا وقتی معلم هستم، هر روز نکته جدیدی یاد بگیرم



این بود که: چرا در آستانهٔ بازنشستگی، در یک دورهٔ ضمنی خدمت نسبتاً دشوار شرکت کرده است.

پیرمرد که از سؤال من تعجب کرده بود، گفت: «آه، من با خودم عهد کرده‌ام تا وقتی معلم هستم، هر روز نکتهٔ جدیدی یاد بگیرم. چهل سال به این عهد وفادار بوده‌ام و تا روزی که برای آخرین بار در کلاس را پشت سرم ببندم هم وفادار خواهم ماند.» سپس کمی مکث کرد و ادامه داد: «در غیر این صورت چه طور می‌توانستم نیازهای شاگردانم را برآورده کنم؟»

خودتان را با کیفیت عجیب کنید

رسیدن به کیفیت مناسب در معلمی، فوت‌وفن‌هایی دارد. با همکاری که از استانداردهای حرفه‌ای بالایی برخوردارند، روابط دوستانهٔ خود را گسترش دهید. چنین مدرسانی تقریباً در هر مدرسه‌ای یافت می‌شوند و هم‌دلی با آن‌ها می‌تواند تأثیر زیادی در ارتقای حرفه‌ای شما داشته باشد. وقتی ساعت‌هایی را با همکاری می‌گذرانیم که مرتب به ساعتشان نگاه می‌کنند یا بهانه‌های زیادی دارند که هر چیز برهم‌زنندهٔ وضع موجود را نفی می‌کند، به احتمال زیاد انگیزه‌هایمان نه تنها تقویت نخواهد شد، بلکه فروکش خواهد کرد.

من تدریس خوبم را مدیون همکاری هستم که راه‌های دستیابی به سطح بالای کیفیت را به من آموختند. همهٔ آن‌ها تقریباً هم‌سن من بوده‌اند؛ به ویژه خانم **گاردنر**^۱ که در شروع ناخواستهٔ معلمی‌ام، در کلاس بغلی من درس می‌داد. او سال‌های پایانی خدمتش را طی می‌کرد و تمام کارهایش را به بهترین نحو ممکن انجام می‌داد. به سؤال‌های پیش پا افتادهٔ من جواب‌های مؤثری می‌داد. وقتی ناامید بودم، تشویقم می‌کرد و راه‌هایی پیشنهاد می‌کرد که انجام آن‌ها از من ساخته بود.

به عنوان معلمی با سابقه، از همکاران تازه وارد اما درجه یک، هم‌چون **جورج مورفی**^۲ نیز نکات زیادی یاد گرفتم. معلم‌هایی مانند جورج که سرشار از انرژی فوق‌العادهٔ جوانی بودند، از روش‌هایی بهره می‌بردند که برایم تازگی داشت. برای مثال، جورج روش تحقیق علمی را به طور غیرمستقیم و مؤثر به دانش‌آموزان زیست‌شناسی دبیرستان یاد می‌داد. به این ترتیب که با کمک دانش‌آموزان سال قبل، یک سایت باستان‌شناسی ساختگی ایجاد کرده و فسیل‌هایی را در آن جا دفن کرده بود. او از دانش‌آموزان سال جدید می‌خواست سایت ایجاد شده توسط پارسالی‌ها را حفاری و براساس چیزهایی که پیدا می‌کنند، فرضیه‌سازی کنند. سپس برای آن‌ها که مطلب را خوب درک کنند، تشویقشان می‌کرد آن‌ها نیز وبگاهی باستان‌شناسی برای دانش‌آموزان سال بعد ایجاد

در تدریس و زندگی اگر
رشد نکنیم، باخته‌ایم

کنند. طی این پروژه، دانش‌آموزان با تردیدها و ابهامات علمی دست‌وپنجه‌نرم می‌کردند، دنبال راه‌حل می‌گشتند، فرضیه می‌ساختند، نتایج را می‌آزمودند و...

پس بهتر است دوستی‌های شغلی شما از نوعی باشد که کارایی‌تان را افزایش دهد نه آن‌که بکاهد.

انرژی خود را تأمین کنید

تردیدی نیست که در تمام کوشش‌های بشری، موفق‌ترینها سخت‌کوش‌ترینند. **مالکوم گلاذول**^۳ (۲۰۰۸) در کتابی با عنوان «پیش‌تازان»، زندگی افراد ساختارشکن در زمینه‌های گوناگون، از موسیقی گرفته تا فناوری را بررسی می‌کند و توضیح می‌دهد که این‌ها موفقیت خود را بیشتر مدیون پشتکار خود هستند تا نبوغشان. این مطلب در مورد تدریس خوب نیز کاملاً صادق است. خیلی از معلم‌ها ممکن است بگویند «مگر ما کم تلاش می‌کنیم؟» اما آن‌ها سخت‌کوشان ناموفق را از معلم‌های موفق متمایز می‌کند، این است که روش کار موفق‌ها «حیاکننده» است؛ آن‌ها از آن‌چه انجام می‌دهند، انرژی می‌گیرند و به حالتی دست می‌یابند که **می‌هالی**^۴ (۱۹۹۰) آن را «شیدایی» می‌نامد و آن عبارت است از احساس رضایت بالایی که در آن، شخص با کارش پیوند عمیق برقرار می‌کند و کار برایش حکم پاداش را می‌یابد. تدریس برای این افراد منبع تأمین انرژی است و نه عامل تحلیل رفتن آن.

بیشتر معلم‌هایی که می‌شناسم، بیرون از کلاس، علاقه‌هایی دارند که قدرت تدریس آن‌ها را احیا می‌کند؛ علاقه‌هایی که نه تنها به عنوان منبع تغذیهٔ تدریس آن‌ها عمل می‌کند، بلکه عامل روشن‌بینی‌شان می‌شود. معلمی را به یاد دارم که می‌گفت: «علاقه‌اش به کوه‌نوردی، نکاتی را دربارهٔ خودش و ماهیت تدریس برایش آشکار کرد که در هیچ جای دیگر نمی‌توانست درک کند».

یادمان باشد که هیچ دستورالعمل حاضر و آماده‌ای برای تبدیل شدن به معلم کاملاً موفق وجود ندارد. اما تدریس عالی مانند تمام کوشش‌های متعالی بشر، در اقدام مؤثر ما برای یافتن جایگاه درست خویش، اهداف بلند، سخت‌کوشی و پشتکار ریشه دارد. خبر خوب این‌هاست که تمام این‌ها در دسترس ماست.

پی‌نوشت

1. Carol Ann Tomlinson
2. Gardner
3. George Murphy
4. Malcolm Gladwell
5. Mihalyi Csikszentmihalyi

منبع